

یکی دخمه کردش ز سُمِ ستور*

محمد رضا شفیعی کدکنی

شکاریم یکسر همه پیش مرگ
سری زیر تاج و سری زیر ترگ
(رستم و سهراب، بی ۹۲۴)

در بخش پایانی رستم و سهراب، از شاهنامه فردوسی بیتی وجود دارد که همیشه مورد بحث بوده است. در سالهای اخیر که داستان رستم و سهراب جزء متون درسی رشته ادبیات فارسی دانشگاه‌ها شده است به تناسب افزونی و گسترش کلاسهای درسی و تعداد استادان و دانشجویان، به جستجو پرداختم. در آغاز تصورم بر این بود که ناشران مختلف داستان در این باره بحث‌های فراوان کرده‌اند بعد از مراجعه متوجه شدم که در این باره گفتگوی چندانی وجود ندارد. اولین رجوعم به رستم و سهراب چاپ مرحوم مینوی بود. دیدم ایشان با وقار خاص خود موضوع را با سکوت برگزار کرده است.^۱ در چاپهای «درس» رستم و سهراب هم که استادان نسل بعد از مرحوم مینوی انتشار داده‌اند و درباره آن سخن خواهم گفت، یکی دو سطر اجمالی و با تردید اظهار شده است.

* کلک، شماره ۶۸ تا ۷۰، (آبان - دی ۷۴)، صص ۱۷-۳۱.

بیت مورد بحث این است که: بعد از کشته شدن سهراب فردوسی از زبان رستم می‌گوید:

همی گفت اگر دخمه زرین کنم
 ز مشک سیه گردش آگین کنم
 چو من رفته باشم نماند بجای
 و گر نه مرا خود همین است رای
 یکی دخمه گردش ز سُم ستور
 جهانی به زاری همی گشت کور^۲

تمام پرسش بر سر مصراع یکی دخمه گردش ز سُم ستور است که یعنی چه؟ چرا دخمه از سُم ستور؟ در هیچ جای دیگر شاهنامه به چنین رسمی ظاهراً اشارت نرفته است. در چاپهای «درسی» رستم و سهراب که من دیده‌ام مؤلفان اجمالاً چنین اظهار نظر کرده‌اند.

در چاپ دکتر محمد جعفر یاحقی با عنوان سوگنامه سهراب^۳ به نقل از آقای دکتر رستگاری چنین آمده است که «اغلب تصور کرده‌اند که رستم گور سهراب را از سُم چارپایان ساخت تا با گذشت زمان از میان نرود اما این امر نه معقول می‌نماید نه عملی است که بتوان بنایی را با سُم ستور ساخت».

آنگاه از ایشان نقل شده است که «سم به معنی خانه‌های کنده شده در زیر زمین است» و در این مورد به فرهنگ‌های جهانگیری و برهان هم استنادی شده است و سرانجام در معنی بیت فردوسی چنین آمده است که «برایش دخمه‌ای از نوع خانه زیرزمینی ستوران درست کرد»^۴ و در چاپی که توسط آقای دکتر منصور

رستگار فسائی از این بخش شاهنامه به عنوان حماسه رستم و سهراب شده است، همین مطالب آقای دکتر یاحقی نقل گردیده است و در دنباله آن مطلبی از استاد محمدعلی اسلامی ندوشن آورده‌اند که تأیید خلاف نظر آقای یاحقی است و اجمالاً این که: اگر دخمه او را با زیور و مشک بیاریم وقتی که من از اینجا بروم، یا مرده باشم، بر جای نماند (آن را غارت خواهند کرد) بنابراین آن را به طرزی ساده «با سُم ستور» آرایش می‌دهم. با توجه به پهلوانی سهراب، و اینکه با اسب سروکار داشته بعید نمی‌نماید که سُم اسبان را در این موارد به صورت تزئینی به کار برده باشند. در چاپ دکتر حسن انوری و دکتر جعفر شعار^۵ «سُم ستور» به معنی لغوی کلمه گرفته شده و مؤلفان در باب منشأ این کار، اظهار بی‌اطلاعی کرده‌اند. در آن کتاب چنین آمده است: «... از سیاق عبارت و نیز از شاهنامه بُنداری برمی‌آید که رستم قبر سهراب را از سُم چهار پا ساخت تا با گذشت روزگار از بین نرود ... در نسخه ای، به جای «ز سُم ستور»، «چو سُم ستور» آمده که بنا به این ضبط معنی روشن است یعنی منحنی ساخت و در پایان چنین افزوده‌اند که «منشأ ساختن گور از سُم چارپا معلوم نشد».

بُنداری اصفهانی (۶۴۳-۵۸۶)^۶ که شاهنامه را در سال ۶۲۴ به عربی ترجمه کرده و تا آنجا که توانسته است در رعایت امانت کوشیده است، در این مورد گوید:

و بنو علیه تربة من حوافر الخيل و قال رستم: انی اعلم لو حشوت قبره
بالمسک و بنیت تربته من الذهب و الفضه فالی الفناء مصيره و لایبقی من ذلک
علی مرّ الدهور و کرّ العصور..^۷

می‌بینیم که بُنداری «سُم ستور» را به «حوافر الخیل» (سُم یا سُنْبِ اسب)

ترجمه کرده است. از آنجا که او دو قرن با عصر فردوسی فاصله داشته، فهمش از شعر فردوسی، نسبت به مردم روزگار ما، بسی اصیل تر است و باید پذیرفت که مردم عصر فردوسی و روزگار بُنداری از «سُم» همان قسمت فرودین پای چارپایان، یعنی «حافر» (و جمع آن: حوافر) را می فهمیده‌اند نه گودالی که برای چارپایان در زمین کنده شده باشد.

حال باید دید که آیا وَجْهٍ قَابِلٍ قبولی برای ساختن بنایی از «سُم» چارپایان وجود دارد یا نه؟ با شاهدی که هم اکنون از یکی از بزرگان قدمای فرهنگ ایرانی که یک قرن قبل از فردوسی می زیسته، باستان رواج داشته است و یک نمونه از آن که در عهد ساسانی و در قرن سوم میلادی، بنا شده بوده است هنوز تا یک صد سال قبل از روزگار فردوسی، در غرب ایران و در ناحیه همدان باقی بوده است.

این فقیه همدانی^۸ مورخ و جغرافیانویس و ادیب بزرگ ایرانی قرن سوم هجری در کتاب گرانقدر خویش «البلدان» داستانی از شاپور پسر اردشیر (دوره شاهنشاهی او ۲۴۱-۲۷۲) نقل می کند که نشان می دهد شاپور خود بنیانگذار یکی از همین بناهای یادبود ساخته شده از «سُم ستور» بوده است.

خلاصه داستان در حدی که ما را به مقصود اصلی و کیفیت بنای ساخته شده از «سُم ستور» آشنا کند این است که ستاره شناسان دربار شاپور، به او خبر دادند که وی قرانی در پیش دارد که یک چند از سلطنت بدور خواهد افتاد و در شوربختی و مسکنت خواهد زیست و سپس بار دیگر پادشاهی خود را باز خواهد یافت. و به او گفتند که تو آزادی که این دوره شوربختی را در جوانی یا در پیری برگزینی.

و او هم چنین خواست که این واقعه در روزگار جوانی او باشد بدین سبب در زمانی که پیش‌بینی شده بود او تاج و تازیانه و جامه پادشاهی خویش را در انبانی نهاد و این سوی و آن سوی می‌رفت تا در روستایی در ناحیه همدان به صورت گمنام به مزدوری مردی که بزرگ آن قریه بود، درآمد در مزرعه او کار می‌کرد. شاپور تاج و تازیانه و جامه شاهی خویش را که در آن انبان بود نزد آن مرد به ودیعت نهاد و منتظر سپری شدن آن دوره قرآن و شوربختی ماند. وقتی که ستاره‌شناسان او را از این قرآن خبر کرده بودند، شاپور از ایشان پرسیده بود که نشانه پایان شوربختی من چه خواهد بود؟

و آنان گفته بودند این است که «نان زرّین بر خوان آهنین خوری» پس از مدتی که شاپور به مزدوری آن مرد پرداخت آن مرد در او، امانت و مهارتی دید و خواستار این شد که یکی از دختران خود را به او دهد و چنین کرد. سالها بر این گذشت شاپور همچنان سرگرم کار در مزرعه آن مرد بود. شبها به آبیاری و راندن حیوانات از مزرعه می‌پرداخت. یکبار که همسرش نانی برای او برد تا بخورد، شاپور در آن سوی نهر آب بود و همسرش نمی‌توانست از آب بگذرد و نان را نزد او برد. این بود که شاپور بیل آهنی خود را به این سوی آب گرفت و زن نان را برآن بیل نهاد. چون شاپور بیل خویش را بر زمین نهاد نان گاورس بسیار زردرنگی در بیل دید و از آن «نان زرّین بر خوان آهنین» که ستاره‌شناسان گفته بودند به یادش آمد. دانست که دوره شوربختی و قران او به پایان آمده است ماجرا را با همسر خویش در میان نهاد و لباس شاهی خود را از آن انبان بدر آورد و پوشید و تاج خود را بر سر نهاد و از پدر همسرش خواست تا تازیانه او را از سر دهکده بیاویزد و او چنین کرد. پس از ساعتی دید که از همه سو لشکریان و

اُسواران پادشاه روی به آن نقطه نهادند و هر سواری که می‌رسد، با دیدن تازیانه شاپور، از اسب خود فرود می‌آید و در برابر آن نماز می‌برد. سرانجام وقتی که همه وزیران و اُسواران شاپور از محل اقامت او و پایان دوره قرآن و شوربختی وی، آگاه شدند و در آنجا جمع آمدند یکی از ایشان از او پرسید که دشوارترین چیزی که در این مدت بر پادشاه گذشت، چه بود؟

شاپور گفت: «راندن حیوانات وحشی (گورخران) از مزرعه درشب» و سپس گفت: «هرکس مرا دوست دارد باید هم اکنون تا آنجا که در توان اوست، به شکار این حیوانات بپردازد تا من از سُم ایشان مناری عظیم برآورم که همچون یادگاری در طول قرون و اعصار باقی بماند» بی‌درنگ سپاهیان او به اطراف پراکنده شدند و خیل انبوهی از آن حیوانات را شکار کردند، چندان که از سُم ایشان تل عظیمی فراهم آمد. آنگاه شاپور فرمان داد تا بنایان را حاضر کنند و به یکی از ایشان که در کار خویش سخت چیره‌دست و استاد بود فرمود که مناری به ارتفاع پنجاه ذراع و عرض سی ذراع بسازد و آن را از ساروج پر کند و قسمت بیرونی منار را از بالا تا پایین با سُم گورخرها بپوشاند و با میخهای آهنین آنها را استوار کند.

این بود خلاصه داستان، تفصیل آن را با ترجمه عین عبارت ابن فقیه در پایان این گفتار خواهید خواند.

بدینگونه می‌بینیم که به روایت ابن فقیه - که یک قرن قبل از فردوسی می‌زیسته است - ساختن دخمه یا برج و یا مناری از «سُم ستور» یا «حواضر خیل» (به ترجمه بنداری) چیزی بوده است که در ایران عصر ساسانی و قرن سوم میلادی، هنور رواج داشته و بقایای آن تا قرن سوم هجری، در غرب ایران در

حوزهٔ مشاهد مردم قرار داشته است، زیرا ابن فقیه، در دنبالهٔ نقل داستان می‌گوید. «فالمنار قائمه فی هذه القرية الى يومنا هذا، مشهورة المكان و لشعرا همدان وغيرهم فيها اشعار».

یعنی آن منار، هم اکنون در روزگار ما (قرن سوم هجری) در این دهکده باقیست و شاعران همدانی و غیر همدانی را درباره آن شعرهاست.

از آنجا که دورهٔ شاهنشاهی شاپور، در روشنایی تاریخ قرار دارد و چنین واقعه‌ای برای او روی نداده است و اگر بود در اسناد کهن ایرانی و یونانی انعکاس می‌یافت، باید بپذیریم که این بنای ساخته شده از سَم گورخرها که تا روزگار ابن فقیه در قرن سوم در همدان هنوز باقی بوده است یکی از نمونه‌های بسیار کهنهٔ این رسم و آیین بوده است و مردم قرن سوم هجری که از فلسفهٔ وجودی آن آگاهی نداشته‌اند، این افسانه را در باب پیدایش این بنا با تخیل وسیع خویش بر ساخته‌اند تا این عمل شگفت‌آور را خردپذیر کنند و اگر هم بپذیریم که برآستی این بنا از بناهای شاپور ساسانی بوده است، تمام قراین گواه است که ساختن این گونه بنا ادامهٔ یک رسم و آیین بسیار کهن و باستانی بوده است که شاپور بر طبق سنت دیرینه قرون و اعصار آن را مثل هر عادت و رسمی «اجرا» کرده است و بدینگونه یکی از نمونه‌های بنای یادبود ساخته شده از «سَم ستور» را در روزگار خویش به وجود آمده است.

می‌توان حدس زد که بازگشت پیشینهٔ این رسم و آیین به دورانهای بسیار دوری است که عصر شکار و به‌ویژه شکارهای دسته‌جمعی بوده است و ظاهراً مردمانی که در کار صید و شکار چیرگی و تشخیص داشته‌اند این گونه بناها را از حاصل شکارهای بی‌شمار خویش به عنوان یاد و یادگار می‌ساخته‌اند، و اندک

اندک تبدیل به رسمی شده بوده است و برای هر قهرمان برجسته‌ای چنین بنای یادبودی بر پای می‌داشته‌اند، به نشانهٔ چیرگی او در کار جنگ و دلیری.

در باب کلمهٔ «ستور» در بیت فردوسی یادآوری این نکته ضرورت دارد که «ستور» در زبانهای ایرانی کهن و حتی بعضی شاخه‌های جدیدتر آن و در متن شاهنامه زیر، منحصر در اسب نیست و تمام «ذوات الحوافر» (= سُمّ داران) را «ستور» می‌خوانده‌اند.^۹ چیزی در حدود چارپای که شامل گوسفند و آهو و گورخر نیز می‌شده است. بنابراین در عبارت ابن فقیه هم «حوافر وحش» را باید به «سُمّ گورخران» ترجمه کرد و این نکته را عبارت صاحب مجمل التواریخ و القصص که خود اهل همدان بوده و طبعاً اسناد کهنی در اختیار داشته کاملاً آشکار است که می‌گوید.

«و در حوالی آن (= همدان) عجایب‌هائ بسیار است که عبدالرحمن^{۱۰} در «همدان نامه»^{۱۱} آورده است چنانکه «منار سنب گور» که به دیه خسنجین^{۱۲} بوده است و ناوس آهوی بهرام گور و شیر سنگین و ..»^{۱۳}

از تعبیر «بوده است» در بیان صاحب مجمل التواریخ چنین دانسته می‌شود که در عصر او یعنی ۵۲۵ هجری، دیگر اثری از این منار شگفت‌آور باقی نبوده است و او خود این مطلب را از طریق کتاب همدان نامهٔ عبدالرحمن عیسی کاتب همدانی نقل کرده است^{۱۴}

نام این دهکده که در ضبط نسخهٔ کهن آستان قدس^{۱۵} و نیز معجم البلدان یاقوت^{۱۶} «اسفنجین» است آدمی را وسوسه می‌کند که با توجه به ترجمهٔ بُنداری از «ستور» به «خیل» میان این نام «اسب» رابطه‌ای بجوید به معنی دهی که در نزدیکی مناره «اسب آجین» قرار دارد بهٔ ویژه که ابن فقیه توضیح می‌دهد که این

منار را در صحرایی بنا کردند که هیچ چیز در آنجا نبود و آن قریه که به نام «اسفجین» است بعد از بنیادگذاری این منار به وجود آمده است و آبادان شده است.^{۱۷} و بدین گونه شاید بتوان گفت که در اصل داستان «حوافر وحش» (سَم گورخران) «سَم اسب» بوده است. شاید به این دلیل که در قرن سوم و به ویژه در فقه ابوحنیفه، کشتن اسب مکروه بوده است.^{۱۸} مردم این سم های موجود در این بنا را سم گورخر تلقی کرده اند. و از سوی دیگر می توان حدس زد که در تعبیر فردوسی سَم «ستور» دقیقاً سَم «اسب» نباشد. این استنباط بُرداری بوده است که از «ستور» فقط «اسب» را در نظر آورده و به «خیل» ترجمه کرده است در صورتی که در اصل مطلق سَم چارپایانی از نوع آهو و گوزن و گورخر بوده است. اگر ضبط های دیگر «خسفجین» و خسفجین که در نسخه های دیگر کتاب البلدان و نیز متن مجمل التواریخ و القصص آمده است اصیل باشد، ظاهراً بخش نخستین این کلمه باید مفهومی در حدود سَم داشته باشد:

اگر در متون تاریخی و جغرافیایی دوره های بعد، جستجو شود شواهد دیگری از استمرار این رسم و آیین در دوره اسلامی به دست می آید. اغلب مورخان در زندگینامه ملکشاه بن الب ارسلان (دوران سلطنت ۴۶۵-۴۸۵) یادآور شده اند که وی مردی شکارباره بوده است و در چندین نقطه از نقاط مختلف قلمرو پهناور فرمانروایی خویش بناهای یادبودی از «سم» شکارهای خویش ساخته بوده است. و اگر کتاب «شکارنامه» او که ابوطاهر خاتونی، ادیب برجسته عصر وی، تألیف کرده بوده است امروزه باقی بود^{۱۹} چه بسا که اطلاعات بسیار دقیقتری از آداب و رسوم وابسته به ساختن این گونه بناهای یادبود را در آن می توانستیم بیابیم.

همین بُنداری اصفهانی که در ترجمه خویش از شاهنامه به عربی «سُم ستور» را به «حوافر الخیل» ترجمه کرده است، در کتاب بسیار معروف دیگرش «زبدۃ النُصرة و نُخبۃ العُصرة» که تلخیصی است از اثر عماد کاتب اصفهانی در شرح حال ملک‌شاه سلجوقی می‌گوید: «او سخت دلبسته شکار بود. گویند شکارهایی را که خود صید کرده بود شماره کرده ده هزار بود، در برابر هر شکاری دیناری صدقه داد و سالی که از کوفه به قصد بدرقه حاجیان از شهر بیرون رفت از «عذیب» گذشت و به «سُبیعه» در حوالی «واقصه» رسید، از شاخ آهوان و سم گورخرهایی که در راه شکار کرده بود، مناری بنیاد نهاد، و آن منار تا هم اکنون (= سال تألیف کتاب، یعنی ۶۲۳) برجاست و به «منارة القرون» (= شاخ منار) شهرت دارد.^{۲۰}

یاقوت حموی (۵۷۴-۶۲۶ ه‍.ق) در ذیل عنوان «منارة القرون» می‌گوید: مناره‌ای است در راه مکه نزدیک واقصه، که سلطان جلال‌الدوله ملک‌شاه بن الب ارسلان بنا کرد به هنگامی که در یکی از سالهای پادشاهی خود به تن خویش به بدرقه حاجیان بیرون شده و در بازگشت شکار جرگه‌ای^{۲۱} ترتیب داد و شکار بسیاری کرد. آنگاه شاخ و سُم همه آنها را گرد کرد و بدان مناره‌ای ساخت و چنان است که گویی او در این کار به شاپور اقتدا کرده است. وفات او در سال ۴۸۵ بود و آن منار، تا امروز در آنجا باقی است و مشهور^{۲۲}

مؤلف مراصد الاطلاع یعنی صفی‌الدین بغدادی (متوفی ۷۳۹) که در نیمه اول قرن هشتم معجم البلدان یاقوت را تلخیص کرده و بعضی نکات هم بر آن افزوده است در ذیل «منارة القرون» به همین مطلب اشارت می‌کند و چیزی که بر گفته یاقوت می‌افزاید این است که آن «سم و شاخ‌ها را در بنای مناره به کار

برد و میان هردو آجر شاخی یا سُمّی نهاد و آن منار هم اکنون (نیمه اول قرن هشتم) باقی است.^{۲۳} و از توضیح او شیوه به کاربردن سم و شاخها را، در میان آجرها می توان به دست آورد.

کهن تر از همه این اسناد راحة الصدور راوندی است که در ۵۹۹ هجری تألیف شده است. راوندی درباره ملکشاه می گوید:

«و سلطان از لهو و تماشا شکار دوست داشتی و به خط ابوطاهر خاتونی، شکارنامه او دیدم. آورده بود که سلطان یک روز هفتاد آهو به تیر بزد و قاعده او چنان بود که به هر شکاری که بزدی دیناری مغربی به درویش دادی و به هر شکارگاهی از عراق و خراسان، منارها فرمود از سُمّ آهو و گور، و به ولایت ماوراءالنهر و به بادیّه عرب و به مرج و به خوزستان و ولایت اصفهان، هر جا شکار فراوان یافتست آثاری گذاشته است.^{۲۴}

توضیحات راوندی بسیار مهم است زیرا از بناهای بسیاری در سراسر ایران بزرگ از ماوراءالنهر تا خوزستان و بادیّه عرب و اصفهان نیز خبر می دهد.

ابن اثیر نیز در حوادث ۴۸۵ و حوادث ۴۷۹ به شکار دوستی بیش از حد ملکشاه و ساختن او منارهایی از سُمّ شکارها اشارت دارد. در حوادث ۴۸۵ می گوید: یک بار شکار فراوانی کرد و فرمان داد تا آنها را بشمارند. ده هزار بود پس فرمان داد تا ده هزار دینار صدقه دهند و گفت: از خدای بیم دارم که جان این جانوران را گرفتن بی هیچ ضرورتی و نیازی به خوردن پس جامه و اموال بسیاری میان یاران خویش پراکنده کرد و چنان شد که هر گاه شکار می کرد به شماره آن دیناری صدقه می داد»^{۲۵}

ابن اثیر در آغاز این گفتار می گوید: «و او منارة القرون را در «سیبیعی» در

راه مکه بنا کرد و همانند آن را در ماوراءالنهر نیز ساخت» عین این مطلب را ابن اثیر در حوادث ۴۷۹ نیز آورده است»^{۲۶}

این که یاقوت عمل ملکشاه را اقتدا به شاپور می‌خواند نشان می‌دهد که این رسم یک رسم کهن ایرانی بوده است و از آنجا که قدیمترین مورد آن به گفته ابن فقیه، بر دست شاپور انجام شده است، کار ملکشاه را نیز پیروی از راه و رسم شاپور دانسته‌اند.

در لغت‌نامه دهخدا، ذیل منارة القرون یادآوری شده است که این بیت خاقانی^{۲۷}

رانده از رجه دواسبه تا مناره یکسره
از سُم گوران سر شیران هراسان دیده‌اند

اشارت به همین منارة القرون ناحیه واقصه است که در راه مکه به دستور ملکشاه ساخته شده است.^{۲۸}

حال باید در اسناد کهن و باستانی نواحی مختلف ایران بزرگ به جستجوی شواهدی و اسنادی کهن‌تر از آنچه به دوره شاپور باز می‌گردد، باشیم تا بدانیم که این عمل رستم، با آنچه پردازندگان داستان رستم و سهراب گفته‌اند. ریشه در کجای تاریخ و آداب و رسوم باستانی ما، یا اقوام مجاور دارد.

در نگاه نخستین چنین به نظر می‌رسد که مصراع «یکی دخمه کردش ز سُم ستور» از آن مفاهیمی بوده است که در اصل پهلوی داستان وجود داشته و فردوسی نخواسته است در آن تغییری ایجاد کند و برای خودش هم نوعی پرسش بوده است که چرا دخمه از سُم ستور؟ و به همین دلیل با تخیل و تصرف شاعرانه خویش و با گفتاری که در دهان رستم گذاشته است، به شیوه استحسانی،

فضایی ایجاد کرده است که این عمل تا حدی خردپذیر جلوه کند آنجا که از زبان رستم می‌گوید: «اگر دخمه‌ای زرین برای او بسازم بعد از من باقی نخواهد ماند» و آنگاه از دخمه ستور یاد می‌کند.

اما اگر به نگرش فلسفی فردوسی و تأملات شخصی او درباره مرگ و زندگی و اسرار حیات، آشنا باشیم، متوجه می‌شویم که او بهترین تفسیر فلسفی را از این «رمز» پیش از این در نقطه اوج داستان climax ارائه داده است آنجا که رستم در بحرانی‌ترین لحظه واقعه، خنجر برمی‌کشد تا خویشتن را بکشد و بزرگان ایران در او می‌آویزند و او را از این کار باز می‌دارند و گودرز، او را چنین اندرز می‌دهد که:

اگر زانک ماند به گیتی زمان
 بماند. تو بی‌رنج با او بمان
 و گر زین جهان این جوان رفتنیست،
 به گیتی نگه کن که جاوید کیست؟
 شکاریم یکسر همه پیش مرگ
 سری زیر تاج و سری زیر ترگ^{۲۹}

مصراع «شکاریم یکسر همه پیش مرگ» در این لحظه اوج داستان بسیار سنجیده انتخاب شده است و شاید فردوسی، در موارد مشابه، در داستانهای دیگر چنین تعبیری از مرگ نداشته باشد. پس بدین گونه می‌بینم که سهراب را نیز یکی از شکارهای بی‌شمار صیاد مرگ به حساب می‌آورد و دخمه‌ای برای او می‌سازد از آن گونه که به یادبود دیگر «شکار»ها رسم بوده است.

اینک برای تکمیل این مطلب و برای اطلاع کسانی که طالب دقت بیشتری

در عبارات ابن فقیه‌اند، متن گفته‌ او را در اینجا ترجمه می‌کنیم تا نیازی به مراجعه به اصل عبارت او نباشد و قبل از آنکه ترجمه را آغاز کنیم یادآور می‌شویم که از کتاب البلدان ابن فقیه، دو چاپ اصل و چند چاپ بازاری در اختیار است و ما در ترجمه به هر دو چاپ اصلی توجه خواهیم کرد.

نخستین چاپ از «مختصر کتاب البلدان» ابن فقیه را خاورشناس بزرگ هلندی، دخویه (۱۹۰۹-۱۸۳۶) در سال ۱۳۰۲ قمری ۱۸۸۵ میلادی انتشار داده است.^{۳۰} و از روی چاپ او هم به طریقه افسست و هم به طریقه رونویسی و بازاری چاپهای دیگری در این صد سال عرضه شده است.^{۳۱}

دومین چاپ معتبر از کتاب ابن فقیه، چاپی است که آقای فواد سزگین از فضلالی اهل ترکیه از روی نسخه بسیار کهن موجود در کتابخانه آستان قدس رضوی، که دخویه از آن بی‌اطلاع بوده است و با چاپ دخویه تفاوت‌های عظیم و بنیادی دارد چند سال پیش از این به صورت عکسی facsimile در سلسله نشریات دانشگاه فرانکفورت آلمان منتشر کرده است.^{۳۲}

نکته دیگری که باید در اینجا یادآور شوم این است که از کتاب ابن فقیه، ترجمه بخش ایران آن سالها پیش توسط انتشارات بنیاد فرهنگ ایران انتشار یافته و مترجم آن که یکی از مشاهیر استادان عصر ماست و از نوادر مردان فضل و فضیلت، از سر فروتنی نخواسته است نام اصلی خویش را بر روی کتاب بگذارد با نام مستعار «ح. مسعود» این ترجمه را انتشار داده است.^{۳۳} فضل تقدم و تقدم فضل آن بزرگوار ایجاب می‌کرد که من از ترجمه ایشان که در کمال شیوایی و امانت است این بخش را نقل کنم ولی از آنجا که نسخه چاپ بنیاد اینک در دسترس من نیست و از سوی دیگر تکیه من در ترجمه بر روایت نسخه بسیار

مهم آستان قدس رضوی، یعنی چاپ عکسی فواد سزگین است، ترجیح دادم که از این بخش کتاب ابن فقیه ترجمه دیگری که جامع تمام جزئیات روایات است در زبان فارسی وجود داشته باشد. آنها که ترجمه شیوای آن بزرگوار را بخواهند می‌توانند در چاپ بنیاد فرهنگ ایران بخوانند.

اینک این شما و این ترجمه تمامی داستان، با تمام دقایق و جزئیات از نسخه عکس چاپ سزگین. البته به بعضی از تفاوت‌هایی که میان این نسخه و چاپ دخویه وجود دارد در حاشیه اشارت خواهد شد و مواردی که متن دخویه افزودگی بر چاپ سزگین دارد در داخل قلاب () خواهد آمد.

از مقایسه این دو چاپ می‌توان به روشنی دریافت که هم چاپ دخویه تلخیص کتاب ابن فقیه است و هم چاپ فواد سزگین. اینها همه دلیل این است که کتاب ابن فقیه همدانی در اصل کتاب بسیار گسترده‌ای بوده است، سرشار از اطلاعات بی‌نظیر در حوزه تاریخ و فرهنگ و جغرافیای ایران بزرگ.

سرگذشت منار سَم آجین

و سبب بنای «منار سَم آجین» (= ذات الحوافر) در همدان که مناری (عظیم) و بلند است (و ساخته شده از سَم گورخرها که با میخ‌های آهنین آن را استوار کرده‌اند) در رستاقی^{۳۴} به نام ونجر^{۳۵} و در قریه‌ای که آن را اسفجین^{۳۶} گویند این بود که شاپور فرزند اردشیر را ستاره‌شناسانش آگاه کردند که «بزودی پادشاهی ترا یک چند زوال خواهد بود و تو سالیانی چند در شوربختی خواهی زیست، چندان که به آستانه فقر و مسکنت رسی، و سپس دوباره پادشاهی به تو بازخواهد گشت» شاپور پرسید که «نشانه بازگشت پادشاهی چه خواهد بود؟»

گفتند «آنگاه که نام زرین بر خوان آهین خوری، نشانه بازگشت پادشاهی تو خواهد بود» ستاره شناسان، آنگاه، بدو گفتند که اینک برگزین که این کار به روزگار جوانی تو باشد یا به هنگام پیری ات؟ شاپور چنین برگزید که این کار به روزگار جوانی او باشد. ستاره شناسان از برای او زمانی را تعیین کردند چون بدان هنگام رسید (تاج و تازیانه و پیراهن خویش را برداشت و در انبانی نهاد) و از پادشاهی کناره گرفت و هر روز به سرزمینی می‌رفت تا آنگاه که به همین قریه اسفجین رسید و خویشان را به گونه‌ای ناشناس درآورده و به مزدوری بزرگ این قریه درآمد. انبانی به همراه خویش داشت که جامه و تاج خود را در آن نهاده بود آن را به ودیعت نزد آن مرد - که به مزدوری او درآمده بود نهاد کارش این بود که روزها برای آن مرد زارعت می‌کرد و شب به آبیاری می‌پرداخت و آنگاه که از آبیاری کشت فارغ می‌شد به راندن و دورکردن حیوانات وحشی (= گورخران)^{۳۷} از مزرعه می‌پرداخت تا صبح شود. شاپور یک سال بر این احوال باقی ماند و آن مرد در او وثوق و مهارت و نشاط و امانتی در کارها دید، پس بدو رغبتی یافت او را برگزید و یکی از دخترانش را به همسری او درآورد آنگاه که دختر را بدو سپرد شاپور از آن دختر کناره‌گیری کرد و با او نزدیکی نکرد. چون ماهی سپری شد دختر به پدر خویش^{۳۸} شکایت برد و پدر او را از شاپور بازگرفت. و شاپور همچنان در نزد وی به کار مشغول بود.

چون سالی دیگر سپری شد از شاپور خواست (تا دختر میانین او را به زنی بگیرد و به توصیف جمال و کمال آن دختر پرداخت. و چون او را به شاپور سپردند شاپور از او کناره گرفت و با او نزدیکی نکرد. چون یک ماه برآمد دختر به مادر خویش شکایت سر کرد و پدر او را از شاپور بازگرفت و شاپور همچنان

یک سال دیگر برای او کار می‌کرد تا آنگاه که مرد از او خواست تا دختر کوچکتر او را به همسری برگزیند و به توصیف جمال و کمال و خرد آن دختر پرداخت تا به همسری شاپور درآمد.

چون آن دختر را به شاپور سپرد، شاپور همچنان با او نزدیکی نکرد و چون یک ماه سپری شد پدرش^{۳۹} جویای احوال دختر شد که با همسر خویش چه‌گونه است؟ آن دختر پاسخ داد که در بهترین و خوشترین زندگی‌هاست. گویند که چون شاپور شکیبایی آن دختر را آزمود و نیکی خدمت او را دریافت به او نزدیک شد و دلبسته او گردید و از او صاحب پسری شد چون سالی چهار، بدینسان بر شاپور گذشت. ایزد تعالی خواست تا پادشاهی او بدو باز گردد و چنان اتفاق افتاد که یکی روز در آن قریه عروسی‌ای بود و همه زنان و مردان قریه در آن جمع بودند و (همسر شاپور نیز در میان آنها بود و شاپور در صحرا بود) و چنان بود که همسر شاپور هر روز طعام او را نزد وی بردی و در این روز از این کار غفلت ورزید تا نزدیک عصر شد و هیچ چیز نزد او نبرد بعد از عصر به یادش آمد. به سرای خویش رفت. چیزی جست تا نزد شاپور برد. جز یک گرده نام گاؤرس نیافت آن را نزد همسرش برد. وقتی بدو رسید که وی سرگرم آبیاری مزرعه بود و میان او و همسرش نهر آبی فاصله بود. زن چون به او رسید نتوانست از آب بگذرد. شاپور بیل خویش را که بدان آبیاری می‌کرد به سوی او گرفت و آن زن گرده نان گاؤرس را بر آن بیل نهاد (چون شاپور بیل را در برابر خویش نهاد) و آن نان را شکست، آن را سخت زرد رنگ یافت و آن را بر روی آهن دید گفتار ستاره شناسان (= نان زرین بر خوان آهنین) را به یادآورد که آنان زمانی به‌ویژه را برای او تعیین کرده بودند اندیشید و دید که آن روزگار سپری شده است. پس

روی به آن زن کرد و گفت: «ای زن! بدان که من شاپورم» و آنگاه داستان خویش را با او در میان نهاد. سپس در رودخانه تن شست و موی خویش را که با بندی بسته بود بگشود و به همسرش گفت: آن کار من به سر آمد و شوربختی من پایان گرفت. سپس به سرای خویش رفت. فرمان داد تا همسرش آن انبان را که تاج و جامه (پادشاهی او) در آن بود بدر آورده و آن زن آنها را بیرون آورد. شاپور تاج بر سر نهاد و جامه شاهی در پوشید و چون پدر همسرش او را دید، دست بر سینه نهاد و سر فرود آورد و او را نماز برد. و بر او درود گفت از آن گونه که شاهان را درود گویند. آورده‌اند که شاپور با وزیران خویش عهده کرده بود و از آن آزمون و دوره شوربختی خویش آنان را آگاه کرده بود و بدیشان خبر داده بود که روزگار این شوربختی چند سال است و بدیشان گفته بود که به هنگام سپری شدن این شوربختی و زوال آزمون آنان او را در کجا باید بجویند و از آن لحظه که رهایی او در آن است ایشان را خبر داده بود پس آنگاه تازیانه‌ای که به همراه داشت برگرفت و به پدر همسرش داد و گفت: «این تازیانه را بر در دهکده بیاویز و بر بالای باروی دهکده رو و بنگر که چه می‌بینی.» و آن مرد چنین کرد. لختی درنگ کرد. سپس فرود آمد گفت: «ای شهریار! لشکری انبوه را می‌بینم که در پی یکدیگر می‌آیند» هنوز چندی نگذشته بود که لشکر، گروه گروه در رسیدند و هر سوار که تازیانه پادشاه را می‌دید از اسب خویش فرود می‌آمد و آن را نماز می‌برد تا آنگاه که لشکری انبوه از یاران و وزیران او در آنجا گرد آمدند شاپور در جایی جلوس کرد. ایشان بر او وارد می‌شدند و به پادشاهی بر او درود می‌فرستادند چون چند روز بر این گذشت از برای ایشان نشستی فراهم کرد و (از دشواریها که بر او گذشته بود) با وزیران (و بزرگان قوم) و سپس فرمان داد تا آن گاو را

حاضر کردند و گفت: «اینک این گاو! هر کس خواهد که مرا گرامی بدارد او را گرامی دارد» پس وزیران و اَسواران هر چه داشتند از جامه و زیور و دینار و درم، بر آن گاو نثار کردند چندان که از این رهگذر خواسته‌ای بی‌شمار فراز آمد. سپس روی به پدر آن دختر کرد و گفت: «همه این اموال از آن تو، آنها را از برای دختر خویش بردار!» آنگاه (باز بر سر سخن رفته در این هنگام) وزیری دیگر از او پرسید که ای شهریار پیروزبخت! دشوارترین و سخت‌ترین چیزی که در این مدت بر تو گذشت چه بود؟ شاپور گفت: «راندن گورخرها^{۴۰} در شب از مزرعه. این کار بود که مرا به رنج و بیدارخوابی می‌افکند. پس هرکس که شادمانی خاطر مرا خواستار است از این گورخرها چندان که در توان اوست شکار کند تا از سَم آنها بنایی برآورم که خاطره آن با گذشت روزگاران و سپری شدن روزها و شبها همچنان باقی بماند» پس آن قوم در پی صید گورخرها به هر سوی پراکنده شدند و شکاری کردند که از شمار بیرون بود. پس او فرمان داد تا نخست سَم این شکارها را بریدند چندان که تلی عظیم از «سَم» شکارها فراهم آمد. آنگاه بنیان را فرمان داد تا حاضر آیند و بدیشان فرمود که مناره عظیمی ازین سَم ها برآورند که بلندای آن پنجاه ذراع و پیرامون آن سی ذراع^{۴۱} باشد و فرمود تا آن منار را از ساروج بنا کنند^{۴۲} و آن انبوه «سَم» ها را بر گرداگرد آن از فراز تا فرود، با نظم به کار برند و با میخهای آهنین استوار دارند ایشان این کار را کردند و چنان شد که گویی مناری است از «سَم» ها.

چون سازنده منار کار خویش را به پایان برد شاپور نشسته بود و در آن می‌اندیشید. آن را سخت ظریف و نیکو یافت و بدان مرد بنا که آن را برآورده بود و از بالای منار هنوز فرود نیامده بود گفت: «آیا بر ساختن چیزی زیباتر از این

هم توانایی داشتی؟ گفت: «آری» شاپور گفت: «به خدا سوگند که ترا (در آن بالا)^{۴۳} رها می‌کنم تا دیگر برای کسی چنین بنایی نسازی! نه فروتر از این و نه برتر از این آنگاه تازیانه بر اسب زد و او را در همان بالای منار رها کرد و خود با یارانش روانه گردید (و این بنا را در فلاتی بنا کرده بود که در نزدیکی آن هیچ کس نبود و آن قریه که در آنجاست بعدها به وجود آمده است) آن مرد گفت: «ای شهریار! من از تو خواستار عطا و کرامت بودم حال اگر چنان است که تو قاتل من خواهی بود مرا از تو یک حاجت است که برآوردن آن بر پادشاه دشوار نیست» شاپور پرسید که «آن حاجت چیست؟» گفت: «این است که پادشاه فرمان دهد که قدری چوب به من دهند تا از برای خویش در اینجا، پناهگاهی سازم و در آن باشم تا آنگاه که مرگ من فرا رسد، عقابان و کرکسان و دیگر پرندگان شکاری، مرا نشکرند» شاپور گفت: «آنچه می‌خواهد بدو دهید» چوبی به او دادند و او ابزار نجاری با خویش داشت. با چوب برای خود بالهایی ساخت همچون پر مرغان آنها را به یکدیگر پیوست و در یکی از شبها که باد تندی وزیدن داشت آن بالها را بر خویش بست و باد در آن بالها پیچیده و او را به زمین رسانید، بی‌آنکه هیچ آسیبی بدو رسد (و از آنجا گریخت و هرچه جستند نیافتندش) و بدین‌گونه شاپور بر مرگ او دست نیافت. چون آگاهی به شاپور بردند گفت: «خدایش بکشد که چه استوارکار و صنعت‌پیشه بود!»

مؤلف (یعنی ابن‌فقیه همدانی) گوید که آن منار در این قریه تا روزگار ما باقی است و سخت مشهور. شاعران همدان و جز ایشان را درباره آن شعرهایی است که ما چیزی از آن شعرها نقل نمی‌کنیم زیرا غالباً سست است و شعر نیکی در میان آنها دیده نمی‌شود. همچنین ایشان را درباره شب‌دیز و جز او، از آثار

دیگری که در ناحیت جبل^{۴۴} هست، اشعاری است که نقل آن سودی ندارد و ما آن را ترک کردیم و درباره آن «منار سمّ آجین» یکی از شاعران گفته است:

مانندۀ «مناره سُمّ آجین» نیافتم،
آفاق را اگرچه بگشتم به تاب و توش!
کدواری شگرف کز آنسان، به روزگار
نادیده هیچ چشم و بنشینده هیچ گوش.

پی نوشت:۱

۱. داستان رستم و سهراب، از شاهنامه، مقدمه و تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، از انتشارات بنیاد شاهنامه فردوسی، تهران، ۱۳۵۲، بیت ۱۰۴۷.
۲. شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق با مقدمه احسان یارشاطر، دفتر دوم، تجدید چاپ توسط انتشارات روزبهان، تهران ۱۳۷۰، صفحه ۱۹۸ و نیز شاهنامه تحت نظر برتلس، مسکو، ۱۹۶۶، ج ۲/۲۴۹.
۳. مصراع دوم بحث در هر دو چاپ به همین شکل است در بعضی از نسخه بدلها بجای «ز سمّ»، «چو سمّ» آمده است.
۴. حماسه رستم و سهراب، براساس چاپ دکتر خالقی مطلق، توضیح و گزارش از دکتر منصور رستگار فسائی تهران، جامی ۱۳۷۳، صفحه ۲۲۳.
۵. غمنامه رستم و سهراب از دکتر حسن انوری و دکتر جعفر شعار، مجموعه ادب فارسی، شماره ۱، نشر ناشر، تهران ۱۳۶۳، صفحه ۱۶۷.
۶. سال تولد و وفات بُنداری در منابع قدیمی، تا آنجا که دیده ام، ضبط نشده است و این تاریخ برگرفته شده از کتاب الاعلام، خیرالدین زرکلی است ۳۳۲/۵ که مؤلف آن از معاصران است و استنادش به مقاله‌ای است در مجله العرفان که نباید چندان قابل اعتماد باشد. درباره بُنداری مراجعه شود به تاریخ الادب العربی، از عمر فروح، الجزء الثالث من مطلع القرآن الهجری الی الفتح العثماني، تالیف عمر فروح، دارالعلم للملایین، بیروت الطبعة الرابعة، ۱۹۸۴، صفحه ۷-۴۹۳.
۷. الشاهنامه، نظمها بالقاریسیه ابوالقاسم الفردوسی و ترجمها نثر الفتح ین علی البنداری و قارتها بالاصل

الفارسی ... و قدم لها الدكتور عبدالوهاب عزّام، الطبعة الاولى، مطبعة دار الكتب المصرية بالقاهرة (لجنة التأليف و الترجمة و النشر) ۱۹۳۲/۱۳۵۰، صفحه ۱۴۷.

۸. ابو عبدالله احمد بن محمد بن اسحاق بن ابراهيم اخباری همدانی معروف به ابن فقيه، از دانشمندان نیمه دوم قرن سوم که کتاب البلدان خود را در حدود سال ۲۹۰ هجری تألیف کرده است بنابراین تردیدی که بعضی در همدانی بودن او کرده اند بی جاست. نسبت «الاخباری» و کنیه «ابو عبدالله» را ظاهراً رافعی فقط نقل کرده است که مستندش احتمالاً اصل کتاب ابن فقيه یا کتابی از قدماست، نکته بسیار مهمی که در باب ابن فقيه در التدوین رافعی دیده می شود این است که نام اصلی و ایرانی ابن فقيه را «کیاشیرویه دیلمی» ضبط کرده است اینک عین عبارت رافعی: «و ذکر اصحاب التواریخ منهم مؤلف کتاب البلدان، قال کیاشیرویه الدیلمی و هو ابو عبدالله محمد بن احمد بن اسحاق بن ابراهيم الاخباری الهمدانی، يعرف بابن الفقيه یروی عن ابيه و ابن دیزیل و محمد بن ایوب الرازی روی عنه ابوبکر بن لاله (نسخه بدل: لال) غیره و منهم ابولفرج قدامة ...» من در اصالت این عبارت نسخه التدوین تردید داشتم و نسخه کتابخانه اسکندریه مصر که فیلم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است و نیز به نسخه کتابخانه لاله لی ترکیه که فیلم آن نیز در آنجا هست مراجعه کردم.

در تمام نسخه ها عبارت به همین شکل بود بنابراین باید پذیرفت که از دید رافعی - که عالم بسیار دقیق و نکته سنج و صاحب اطلاعی است - نام اصلی و ایرانی ابن فقيه «کیاشیرویه دیلمی» بوده است. مراجعه شود به التدوین فی ذکر اصل العلم بقزوین تألیف عبدالکریم بن محمد رافعی قزوینی، نسخه کتابخانه اسکندریه مصر ۱۰۰۷ مکتوب به تاریخ ۶۶۶ فیلم شماره ۱۹۱۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (ورق ۲۹) و نسخه کتابخانه لاله لی به شماره ۲۰۱۰ مورخ هفدهم رجب ۸۹۰ فیلم شماره ۲۰۳ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (ورق ۲۹) و در چاپ نه چندان قابل اعتمادی که آقای حاج شیخ عزیزالله عطاردی از این کتاب کرده است و حتی نام کتاب را تغییر داده است به عنوان التدوین فی تاریخ قزوین بیروت، دارالکتب العلمیه ۱۹۸۷/۱۴۰۸، ج ۳۱/۱ شاید بتوان حدس زد که در نسخه اصل کتاب التدوین در این مورد افتادگی ای وجود داشته باشد یا او این نکته را که نام و مشخصات ابن فقيه «ابو عبدالله احمد بن محمد...» است از مورخی و مؤلفی به نام کیاشیرویه دیلمی نقل کرده باشد که احتمال آن هست زیرا در همین کتاب التدوین شرح حال یک نفر به عنوان «شیرویه بن شهردارین شیرویه بن فناخسرو و ابوشجاع الهمدانی» از متأخرین علمای حدیث

- که در ۴۸۰ هجری از شافعی بن داود در قزوین سماع حدیث داشته و مؤلف کتابهای «طبقات الهمدانیین» و کتاب «الفردوس» بوده است یاد می‌کند. التدوین نسخه چاپی ۸۵/۳ بگذریم علاوه بر التدوین، درباره ابن فقیه، «مراجعه شود به کتاب الفهرست ندیم، چاپ رضا تجدد، تهران ۱۳۵۰ صفحه ۱۷۱ و تاریخ الادب الجغرافی العربی از کراچکوفسکی، ترجمه صلاح الدین عثمان هاشم، بیروت، دارالغرب الاسلامی، ۱۹۸۷/۱۴۰۸، صفحه ۷۶-۱۷۷ و مقاله ابن فقیه از دکتر عنایت‌الله رضا، در دایرة المعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر کاظم بجنوردی، جلد چهارم، تهران ۱۳۷۰.
۹. در این باره رجوع شود به تعلیقات شادروان دکتر محمد معین بر برهان قاطع، ۱۱۰۲/۲ ذیل «دستور» ۱۰. به شماره ۱۴ همین مقاله مراجعه شود.
۱۱. نام این کتاب ظاهراً فقط در مجمل التواریخ و القصص آمده که مؤلف آن خود از مردم همدان بوده است. صفحات ۵۲۱ و ۵۲۲.
۱۲. درباره صورت «اسفجین و «خسفجین» مراجعه شود، به یادداشت شماره ۳۶ همین مقاله
۱۳. مجمل التواریخ و القصص، از مؤلفی نامعلوم تألیف شده به سال ۵۲۵ هجری، به تصحیح ملک الشعراء بهار، تهران، کلاله خاور، افست بدون تاریخ، صفحه ۵۲۲، قابل یادآوری است که در روی جلد این چاپ و نیز در مقدمه شادروان بهار صفحه «۵» سال تألیف ۵۲۰ ذکر شده در صورتی که مؤلف در صفحه ۴۰۵ از سال ۵۲۵ هم سخن می‌گوید.
۱۴. عبدالرحمن عیسی کاتب همدانی که مؤلف همدان‌نامه است، هویتش چندان روشن نیست. اگر او همان ابوالحسن عبدالرحمن بن عیسی الهمدانی مؤلف الالفاظ الکتابیه باشد که ندیم در الفهرست چاپ تجدد، ۱۵۲ از او یاد کرده و بنابر نوشته عمر فروغ در تاریخ الادب العربی، العصر العباسیه، صفحه ۴۲۸ سال وفاتش ۳۲۷ پس باید بپذیریم که همدان‌نامه اگر تألیف اوست. اصل به عربی بوده و بعداً به فارسی ترجمه شده است و چنین عنوانی یافته است.
۱۵. مجموع فی الجغرافیا، چاپ عکسی، ۲۶۳.
۱۶. معجم البلدان، یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی، بیروت، دار صادر، ۱۷۷/۱.
۱۷. مجموع فی الجغرافیا، ۲۶۵.
۱۸. درباره مباح یا مکروه یا حرام بودن گوشت اسب مراجعه شود، به المبسوط، از شمس الائمة سرخسی، مطبعة السعادة، ۲۳۳/۱۱ و شرح هداية مرغینانی، مصر ۱۳۵۵/۱۹۳۶، ج ۵۱/۴ و العقيدة و الشريعة فی الاسلام از اجناس جولد تسیهر، نقله الی العربیه محمد

- یوسف موسی و ... الطبعة الثانية، دارالکتب الحديثة و مكتبة المثنی، صفحة ۶۵ و تعليقات اسرارالتوحيد، چاپ انتشارات آگاه، ۶۳۴/۲.
۱۹. راحة الصدور، به تحقیق و تصحیح محمد اقبال، ۱۳۲.
۲۰. زبدة النصرة و نخبة العصرة، تألیف عماد کاتب اصفهانی، اختصار فتح بن علی البنداری، چاپ شده تحت عنوان تواریخ آل سلجوق به سعی و اهتمام هوتسما M.Tn.houtsma بریل ۱۸۸۹ صفحه ۴۷ چاپ قاهره، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۷۴ با مقدمه د. السيد محمد العزاوی، صفحه ۶۵ و نیز ترجمه فارسی آن از شادروان محمد حسین جلیلی کرمانشاهی «بیدار» با عنوان تاریخ سلسله سلجوقی تهران بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۶، صفحه ۷۸-۷۹. گویا «کله منارهایی که پادشاهان جبار، تا همین عصر قاجاری، می ساختند، شکل دیگری از این رسم بوده است.
۲۱. «شکار جرگه» برابر است با «حلقه صید» تعبیر یاقوت.
۲۲. معجم البلدان، ۲۰۱/۵.
۲۳. مراصد الاطلاع علی اسماء الامکنة والبقاع، صفی الدین عبدالمؤمن بن عبدالحق البغدادی، تحقیق و تعلیق علی محمد البجاوی، الجزء الثالث، ۱۹۵۵/۱۳۷۴ (افست توسط دارالمعرفة بیروت) صفحه ۱۳۱۴.
۲۴. راحة الصدور، ۱۳۲.
۲۵. الکامل فی التاریخ، عزالدین ابوالحسن علی بن الاثیر، بیروت، دار صادر و دار بیروت، ۱۹۶۵/۱۳۸۵، ج ۲۱۳/۱.
۲۶. همانجا، ۱۵۶/۱۰.
۲۷. دیوان خاقانی، ۹۰.
۲۸. لغتنامه دهخدا، ذیل منارة القرون.
۲۹. شاهنامه، چاپ دکتر خالقی مطلق، ۱۹۱/۲.
۳۰. مختصر کتاب البلدان، به تحقیق و تعلیق دخویه De Goete لیدن ۱۸۸۵/۱۳۰۲.
۳۱. از حمله چاپ بازاری منتشر شده توسط دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۹۸۸/۱۴۰۸ که هیچ چیز آن معلوم نیست و ظاهراً از روی چاپ دخویه حروف چینی شده است. با عنوان السلسلة الجغرافیه، شماره ۵.

۳۲. عنوان کامل آن چنین است: مجموع فی الجغرافیا، مما الفة ابن الفقیه و ابن فضلان و ابودلف الخروجی، یصدرها فؤاد سزگین بالتعاون مع علاء الدین جوخوه، مازن عماوی، ایکهاردنویبار ۱۹۸۷/۱۴۰۷ معهد تاریخ العلوم العربیة و الاسلامیة فی اطار جامعة فرانکفورت جمهورية المانيا الاتحادیه.

۳۳. ترجمه مختصرالبلدان، بخش مربوط به ایران، ترجمه ح. مسعود، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۹.

۳۴. رستاق، همان کلمه روستاست که جغرافیایانویسان دوره اسلامی آن را بر نواحی وابسته به یک شهر که خود می تواند شامل بسیاری قراء وقصبات باشد اطلاق می کرده اند.

۳۵. ونجر، از این رستاق، به این نام امروز، ظاهراً اثری باقی نیست ولی در بخش اسدآباد همدان، در جلگه افشار، دهی به نام «وندَر آباد» هست که شاید میان ونجر و وندر ارتباطی وجود داشته باشد رجوع شود به فرهنگ جغرافیایی ایران ۴۷۱/۱۵ و لغت نامه دهخدا، ذیل وندرآباد.

۳۶. در نسخه عکسی چاپ سزگین به صورت «اسفجین» (بدون نقطه های ی) و در متن چاپ دخویه خسفجین و در نسخه بدل آن «خشفجین» و در مجمل التواریخ «خسنجین» یاقوت در معجم البلدان ۱۷۷/۱ ذیل اسفجین - که می گوید: بعد از سین ساکنه «فاء» است و جیم - از آن به عنوان قریه ای در همدان از رستاق «ونجر» یاد می کند و می گوید: در آنجاست «مناره ذات الحوافر» و خبر آن در باب «حاء» نوشته شده است اما تا آنجا که من جستجو کردم در باب «حاء» و احتیاطاً «حاء» چنین چیزی دیده نشد. ظاهراً قصد یاقوت آن بوده است که در باب «حاء» در کلمه «خسفجین» داستان «منار ذات الحوافر» را نقل کند که نکرده است فقط در کلمه «ونجر» ج ۳۸۴/۵ می گوید: «از رستاق های همدان است و در «اسفجین» ذکر آن آمده است ومناره «ذات الحوافر» در آنجاست تصور من بر این است که یاقوت اطلاع درباره ذات الحوافر را از ابن فقیه گرفته و چون در یکی از نسخه های او «خسفجین» بوده خواننده را به حرف خاء ارجاع داده است و بعدها که متوجه شده است که صحیح «اسفجین» است دیگر مجال اینکه داستان ذات الحوافر را وارد آن مدخل کند نیافته است هم اکنون دهکده ای به نام «اسفجین» در بخش مرکزی زنجان هست، مراجعه شود به فرهنگ جغرافیایی ایران ۱۳/۲ و لغت نامه دهخدا ذیل اسفجین.

۳۷. در اصل عربی طرد الوحش عن الزرع .

۳۸ و ۳۹. در چاپ دخویه، امّها (مادرش)

۴۰. در اصل عربی طرد الوحش

۴۱. در چاپ دخویه : «ثلاثین ذراعاً فی عرض عشرين ذراعاً» صفحه ۲۵۰ که سی ذراع در عرض بیست ذراع باید ترجمه شود ولی در چاپ سزگین «خمسون ذراعاً فی استداره ثلاثین ذراعاً» صفحه

۲۶۵

۴۲. عبارت این است : «و بناها مصمته بالکلس و الحجاره» چاپ دخویه ۲۵۰ و در چاپ سزگین «و ان يجعلوها مصبته بالکلس و الحجاره» ما در ترجمه ترکیب آهک و سنگریزه را ساروج گرفتیم.

۴۳. به قرینه افزوده شد

۴۴. جبل یا جبال، ناحیه پهناوری از ایران که آن راعراق عجم نیز می خوانده اند، میان خراسان و فارس و آذربایجان و خوزستان.